

## مربی مجاهد



حسین شکیب‌راد  
دبیر «نوجوانه»

اولین بار که دیدمش، ته دلم غنچ رفت که یکی دیگر به لیست کوچک اما پربار آدم‌هایی که خودشان را وقف کار تربیتی به‌ویژه برای نوجوان‌ها کرده‌اند و من آنها را می‌شناسم اضافه شد. سی سالگی‌اش پشت کوهی از تجربه و چند چین و چروکی که کنار چشمش به یادگار از سال‌ها تلاش در این مسیر نشسته، پنهان شده بود. آدم فکر می‌کرد با یک معلم چهل و چند ساله طرف است، همین طور هم بود؛ او آنقدر برای زمان ارزش قائل بود و آن قدر از ثانیه به ثانیه عمرش درست استفاده می‌کرد که می‌شد پذیرفت چگالی عمرش خیلی بالاتر از سن شناسنامه‌ای اوست. جشنواره فیلم مدرسه که ۶ دوره گذشته‌اش را مدیون دوندگی‌های حامد رحیم‌پور است؛ شد نقطه‌ای که زلف دلمان به هم گره بخورد و در باشگاه هنر و رسانه نوجوان، دغدغه‌مان این باشد که برای نوجوانان هنرمند در عرصه‌های مختلف هنری و رسانه‌ای هزار فکر کنیم و هزار راه نهفته را برنامه‌ریزی کنیم.

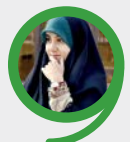
حالا اشک حلقه زده در چشمم و مانع دیدن مانیتور می‌شود وقتی این جملات را تایپ می‌کنم و بغض گلویم را فشار می‌دهد و در گلو فریاد می‌زنم: حامد! حامد جان عزیزم، بلند شو! این راهی که با هم نقشه‌اش را کشیدیم راه پر فراز و نشیبی است؛ راه سخت و طولانی و عجیب و غریبی است، باید خودت باشی که طعم شیرین کار برای نوجوان‌ها به من و بقیه هم‌زم‌هایت در این جبهه فرهنگی بچسبد... و سکوت تصویری از او که جلوی رویم قرار داده ام؛ بغضم را می‌شکنند...

حامد از آن دسته مربیانی بود که کار در رسانه را آموزش می‌دهند اما خودشان را رسانه‌ای نمی‌کنند؛ هنر را یاد نوجوان‌ها می‌دهند اما هنر خوب زیستن را از همه بیشتر بلدند؛ جای خالی‌شان هرگز پر نمی‌شود ولی خودشان همیشه زنده‌اند، به قول هشتک دوستداران این مربی مجاهد که برایش نوشتند:

#مربی-ها-نمی-می‌رند



## آرزوهای به قتل رسیده



زهرا قربانی

فرق است بین نوجوانی که هنوز سنش به یک دورقمی معقول نرسیده، پیش‌پیش ماشین مدل بالا گوشه پارکینگ برایش کنار می‌گذارند و تمام طول دوران زندگی‌اش را هم در یک مدرسه خوب و دهن‌پرکن بوده؛ با نوجوانی که از بچگی در محله‌ای بزرگ شده که دیوار به دیوار خانه‌شان هرنوع خلاقی بگویی انجام می‌دهند و هر روز که از کوچه رد می‌شود لب‌جوی، بزرگ و کوچک نیم‌خیز شده و مواد مخدر مصرف و بلکه به او هم تعارف می‌کنند.

قطعا کسی که بین دود و سلاح سرد و گرم و فحش‌های رکیک قد می‌کشد رویا و آرزوهایش کوتاه می‌ماند و دنیايش بين همان آدم‌ها تعریف



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۴۴ ■ ۲۵ دی ۱۳۹۹

نوجوانه



اگه تا حالا

نمی‌دونستی

چطوری می‌تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده

بهت پیشنهاد

می‌کنیم؛ کافیه

یه پست با متن

زیبا تو صفحه

شخصیت‌بذاری و

#نوجوانه

رو هم پایشش

قرار بدی؛ ما تو رو

پیدا می‌کنیم

دل‌نوشته‌های نویسندگان نوجوانه درباره شهادت مهربان‌ترین بانو

# روایت‌های سوخته

## تمام سپاه علی



نیایش محسنی

تهران



250 like



بهترین بانوی عالم...

بگذار از اول داستان شروع کنم از دل‌داری جنینی به مادرش، اصلا به گمانم دختر را برای مرهم بودن آفریدند و چقدر زخم دیدی! از درد تنهایی خدیجه تا خاکسترها بر روی سر پدر و آتش پشت در، ای تمام سپاه علی. زنان قریش لیاقت نداشتند قدم گذاشتن بر این جهان را ببینند و خدا چهارتن از زنان برتر را برای پرستاری‌ات فرستاد که تواز تمام آنان برتری، از آسیه، ساره، دختر عمران و تمامی زنان زمان خود و تمامی دوران. تنها مریم نبود که از بهشت طعام می‌خورد، تمام اهالی مدینه را با غذاهای بهشتی سیر کردی، هر چند کسی نگاه نکرد دختر محمد است که پشت در است؛ دختری که درهای بهشت برایش باز است! صبر و رحم را باید از تو آموخت آنجا که می‌توانستی نفرین کنی و عرش، فرش را از بدی بتکاند اما سکوت کردی؛ به یقین دختری به خودت شباهت داشت، ای که ملائک خدمتگزار تو بودند و برای حسین لالایی خواندند تا مبدا نمازت را بشکنی، چگونه عده‌ای به خودشان اجازه جسارت به بیت وحی را دادند؟ زهرا خطاب شدی چون آسمان‌ها و زمین از نور تو روشن شد و چراغ راه هدایت از روشنایی تو خاموش نخواهد شد! در عجبم که چگونه چشمان انسان گاهی کور می‌شود، حوریه و انسیه بودی و انگار تو را نمی‌دیدند.

## مسافر روز واقعه



معصومه سادات رضوی

یزد



200 like



واقعا اگر اون روز ما هم اونجا بودیم چیکار می‌کردیم

گفتند: هنگامی که به مدینه رسیدی اول از همه به سمت مسجد برو! در نزدیکی مسجد، خانه بنت نبی است؛ خانه مادر پدر است. به نزدیکی خانه که رسیدی، لباس‌هایت را آراسته کن. سرت را پایین نگه دار و سبقت بگیر بر سلام کردن. ننگد شتاب‌گیری در راه رفتنت که آن کوچه هنوز رد پای پیامبر را با خود حمل می‌کند و عطر و بوی اوست که فضا را در بغل گرفته است، گفتند آنجا که رسیدی همه را می‌بینی که برای ورود به آن خانه با احترام در می‌زنند و بدون اذن وارد نمی‌شوند و صاحب خانه‌ای که دختری است از مادر مهربان‌تر برای پدرش. نزدیک شدم. سر و رویم را مرتب کردم، عبایم را تکانی دادم و صاف کردم. نقاب صورتی را برداشتم و آرام آرام نزدیک شدم، کوچه اما آن‌طور که من شنیده بودم نبود! صدای فریاد می‌آمد و کسی که مُمتد صدای زده‌آتش را بیشتر کنید! این کیست که محکم با لگد می‌کوبد؟ شمشیر مگر جایش در غلاف نیست هنگام جنگ؟! پس این شمشیر چرا اینجا بدون غلاف است؟! و منی که مات و مبهوت آنجا بودم... این همان خانه است؟ این مردان نامرد کیستند؟ مگر این همان خانه نیست که جبرئیل بال‌هایش را بر در می‌زد تا صدای کوبیدن در، صاحبان خانه را اذیت نکند! آیا واقعا اینجا مدینه است؟ مدینه مگر نمی‌شناسد شما را بانو!

و با خودم فکر می‌کنم تک‌تک ما برای پایان دادن به آرزوهای نداشته و به قتل رسیده او و رضافیوچی‌های دیگر این سرزمین مسؤولیم.



برای رضا فیوچی هم همین اتفاق افتاد. او رفت به محله دیگر اما با همان حال و احوال و عملکرد و همان آدم گذشته.

بدون ذره‌ای تغییرات در جوانب دیگر زندگی و علت این ماندن در گذشته تلخ و محله قبلی، فقط خود او نبود.

او رفت به جایی دیگر، اما شغل اطرافیان هنوز هم همان خرید و فروش‌های غیرقانونی و دغدغه‌های گذشته بود. همین شد که اهالی محله جدید از کارهای این ایشان به ستوه آمدند و با پُر کردن یک استشهاد نامه و پیگیری مراجع ذی‌ربط، آنها را به همان گذشته سیاه دیپورت کردند.

اما حال آن لحظه‌های رضای ۱۸ ساله قطعا باید چیزی شبیه پایان دنیای رویایی‌اش شده باشد که دست به خودکشی بزند.

رضافیوچی قطعا آداب هجرت را نمی‌دانست و نتوانست خوب درک و درست عملی‌اش کند

می‌شود و وقت نمی‌کند آنقدر فکر کند که آرزویی داشته باشد.

لاجرم جبرورگار حکم می‌کند یکی مثل رضا فیوچی، از همان کودکی «آدم بزرگ» شود.

تازه این توصیفات و تفاسیر و کار نامناسب و غیرقانونی، شامل اطرافیان رضا هم می‌شد و این که دوروبری‌های هم شبیه همین همسایه‌هایتان باشند، درد را صد چندان می‌کرد. البته ظاهرا فرق رضا با بقیه بچه‌های کار این بود که درد او در «ماه غسل» رسانه‌ای شد.

آنقدر رضای بعد از ماه غسل برای خیرین مهم شد که برایش در یک محله بهتر خانه خریدند و بالاخره او از آن فضای عجیب و غریب «هجرت» کرد.

اما هجرت آداب دارد. آدم اگر بخواهد حالش را از این رو به آن رو بکند و شرایط نا بسامان احوالش را تغییر بدهد، تنها هجرت فیزیکی به کارش نمی‌آید. وگرنه باید آن طرف آب، حال همه خوب باشد!